جلسه 1525

دوشنبه 11/10/96

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به روایات قاعده ید بود. برخی از روایات را مطرح کردیم، که عرض کردیم در کتاب منتقی الاصول در دلالت تمام این روایات خدشه کرده اند. مثلا راجع به روایت حفص گفتند که: اشهد أنه له قال نعم، یعنی اشهد أن له ولایة التصرف. و حتی از عبارت منتقی الاصول استفاده می شود که اگر امر این ذوالید دائر باشد بین مالک بودن و غاصب بودن، چون این روایت در خصوص این مورد نیامده، ما نمی تواینم اثبات کنیم که پس ان ذوالید که ولایت بر تصرف دارد لازمه اش این است که پس مالک هم هست، چون اگر مالک نبود پس غاصب بود و ولایت بر تصرف نداشت.

بله اگر در خصوص این مورد آمده بود یعنی در دوران امر بین مالک بودن وغاصب بودن می فرمود او ولایت تصرف دارد، بالملازمه می گفتیم مالک هم هست، اما چون در خصوص این مورد نیامده، ظاهر عبارت منتقی الاصول این است که حتی در جائی که دوران امر بین مالک بودن و غاصب بودن ذو الید است ما نمی توانیم اثبات کنیم که او مالک است. نه، تا زنده است او ولی التصرف است، وقتی مرد احکام ملک را که انتقال به ورثه اوست نمی توانیم اثبات کنیم.

روایات دیگر را هم ایشان اشکال کرد، مثلا روایتی که راجع به زنی بود که قبل از شوهر می میرد وشک دارند ورثه زن که این مال، مال این زن بود تا به آنها به ارث برسد، یا مال آن مرد بود. ایشان فرمودند که روایت دلالت بر قاعده ید نمی کند، روایت می گوید ما کان من متاع النساء فهو للمرأة شاید از باب اخذ به ظهور حال باشد. مورد، مورد اختلاف نبود، مورد تحیر بود امام اخذ به ظهور حال کرد، ربطی به قاعده ید ندارد.

که ما اشکال کردیم گفتیم: من استولی علی شیء منه فهو له ظاهرش این است که قاعده ید را اجراء می کند. و اینکه ایشان گقت که قاعده ید در مورد اختلاف نیست بلکه در مورد شک در اطراف قضیه است. نه، شاید اختلاف داشته اند آن رجل با ورثه این زن، چرا می گوئید فرض اختلاف قطعا نیست بلکه فر ض تحیر و شک است امام اخذ به ظاهر حال کرد گفت متاع النساء مال نساء است. نخیر، شاید مورد مورد اختلاف بود و امام علیه السلام حکم ظاهری را بیان کردند که من استولی علی شیء منهم فهو له.

بله ما قبول کردیم که این روایت اطلاق ندارد ولو به قرینه اینکه ضمیر منه به آن متاع البیت برمی گردد، من استولی علی شیئ منه أی من متاع البیت فهو له، خب این ظهور ندارد در بیان قاعده عامه، چون مورد سؤال را بیان می کند که من استولی علی شیئ من متاع البیت یعنی من استولی من هذه الرجل أو هذه المرأة علی شیئ من متاع البیت فهو له، نمی شود قاعده عامه را استفاده کرد مگر با الغاء خصوصیت.

رسیدیم به روایت مسعدة بن صدقه

راجع به روایت مسعدة بن صدقه استدلال شد، هم سید یزدی در تکلمه عروه این استدلال را مطرح کرده اند و هم برخی از بزرگان دیگر که: کل شیء لک حلال حتی تعرف أنه حرام بعینه فتدعه، وذلک مثل الثوب یکون علیک لعله سرقة.

گفتند امام علیه السلام قاعده ید را اینجا تطبیق کرد.

این استدلال به روایت بر قاعده ید دو تقریب دارد:

**تقریب اول:** تقریبی است که امام و آقای داماد قدهما در تفسیر این روایت بیان کرده اند. فرموده اند این روایت ربطی به قاعده حل ندارد، از اول قاعد ید را می گوید. کل شیء هو لک، حلال، هر شیئی که تحت استیلاء توست حلال است. ولذا مثال زد وذلک مثل الثوب یکون علیک أو عبد یکون عندک أو امرأة تکون تحتک. اصلا این روایت موردش می شود قاعده ید اعم از ید ملکی یا ید استیلائی بر همسر.

**اقول:** انصافا این خلاف ظاهر است، کل شیء هو لک، حلال، این خلاف ظاهر است، ظاهرش این است که این لک به حلالٌ می خورد.

شاهد دیگر این است که در ذیل فرمود: والاشیاء کلها علی هذا، نفرمود والاشیاء التی هی لک علی هذا. اگر بنا بود که این هو لک قید شیئ باشد خب مناسب بود این قید هو لک در ذیل هم تکرار بشود در حالی که در ذیل تکرار نشده است. حالا قطع نظر از این ذیل که ما قرینه می گیریم خود حلال ظاهری تناسب دارد که لک به او تعلق بگیرد، لک حلال، حتی تعلم انه حرام بعینه فتدعه من قبل نفسک.

**تقریب دوم:** این است که بگوئیم صدر روایت قاعده حل را می گوید، کل شیئ هو لک حلال، حالا این مثالها گفته می شود که مربوط به قاعده حل نیست و شاید این قرینه شده بر اینکه که هو لک را قید شیئ بگیرند مثل امام وآقای داماد قدهما.

صاحب کفایه هم فرموده این تنظیر است نه تمثیل. تنظیر یعنی مصداق خود قاعده حل را نگفته اند بلکه شبیه سازی کرده اند، نظائر را گفته اند. خب قاعده حل نظائری دارد، نظائرش ذکر شده است.

اقول: انصافا این خلاف ظاهر است، ظاهر از این امثله تمثیل است یعنی بیان صغرای همین کبری است، نه تنظیر و بیان اشباه و نظائر.

می ماند این اشکال که آقا این مثالها که از صغریات قاعده حل نیست. چرا؟ برای اینکه اگر نبود در مثال ثوب که ما حکم می کنیم یا با اصالة الصحة یا با قاعده ید که این ثوبی را که ما از مالک خریدیم ملک ما شد، استصحاب عدم ملکیت جاری می شد، و او حاکم بود بر قاعده حل. اگر نبود در آن مثال حرّ که ما قاعده اقرار جاری کردیم در مورد این شخصی که در نزد ما هست ما شک داریم که شاید حرّ است، اگر نبود قاعده اقرار یا اصالة الصحة در بیع او یا قاعده ید در بایع او، خب استصحاب عدم رقیت او جاری بود، استصحاب عدم نفوذ بیع و استصحاب عدم ملکیت من مشتری نسبت به او جاری بود، نوبت به قاعده حل نمی رسید. یا اگر نبود در مورد آن زنی که ما گرفتیم و شک داریم که خواهر ما است نسبا یا رضاعا، اگر نبود استصحاب، استصحاب عدم اختیت، استصحاب عدم رضاع، اگر نوبت به اصل حکمی می رسید استصحاب عدم زوجیت جاری بود. و استصحاب عدم زوجیت حاکم بود بر قاعده حل.

ولذا اشکال این است که گفته می شود که اگر این روایت قاعده حل را می گوید این مثالها صغریات این قاعده نیستند. و این یک اشکالی می شود به این روایت.

شاید به این خاطر هست که امام وآقای داماد گفته اند این قاعده حل نیست، بلکه قاعده ید است بالمعنی الاعم از ید بر زوجه یا ید بر ملک. و یا مرحوم آخوند فرمود که این تننظیر است، که ما گفتیم هر دو خلاف ظاهر است.

ما جوابی که می دهیم این است که می گوئیم: ما دو تا قاعده حل داریم:

یکی قاعده حل بالمعنی الاخص، همانی که در اصول مطرح است.

یک قاعده حل بالمعنی الاعم، ولو نکته قاعده حل قواعد اخرایی باشد. به قول محقق عراقی جامع حلیت اعم از اینکه مستندش قاعده حل بالمعنی الاخص باشد یا سائر قواعد اخری.

اگر بگوئیم این کل شیء لک حلال قاعده حل بالمعنی الاعم است کما علیه المحقق العراقی و هو قریب الی الذهن، خب قاعده حل بالمعنی الاعم می تواند نکته اش قاعده حل بالمعنی الاخص نباشد، بلکه نکته اش اصول دیگر باشد. خب در مورد ثوب نکته اش قاعده ید است، در مورد آن عبد نکته اش یا اقرار است که خودش می گوید من عبد هستم یا قاعده ید در بایع اوست. قاعده حل بالمعنی الاعم نکته اش که بیان نشده، ولی نکته اش در این دو مثال قاعده است. پس قاعده ید است، قاعده ید اثبات می شو دیگر. چون قاعده حل بالمعنی الاعم نکته و پشتوانه ای ندارد غیر از قاعده ید. چون اگر قاعده ید نبود نوبت می رسید به استصحاب عدم.

واگر کسی اصرار کند بگوید ظاهر این روایت قاعده حل بالمعنی الاخص است چون در موضوعش عدم العلم و شک اخذ شده است. ظاهرش این است که این قاعده حل بما هو مشکوک و غیر معلوم می خواهد قاعده حل جاری کند، این همان قاعده حلی است که در اصول مطرح می شود.

اگر کسی این را بگوید می گوئیم مانعی ندارد، هم قاعده حل داریم در این مثالها و هم قاعده ید.

بله، اگر قاعده ید نبود قاعده حل هم محکوم استصحاب می شد. اگر قاعده ید نبود که می گفت این انسانی را یا ثوبی را که ما از این مالک خریدیم ملک بایع بود، اگر قاعده ید نبود قاعده حل بالمعنی الاخص هم جاری نمی شد لوجود اصل حاکم علیه و هو استصحاب عدم الملکیة. اما خدا طول عمر بدهد به قاعده ید، هم خودش آمد جاری شد و هم سدّی شد در مقابل استصحاب، جلو استصحاب عدم ملکیت و استصحاب عدم نقل و انتقال را گرفت اصالة الحل هم نفس راحتی کشید گفت ما موضوع داریم برای جریان. دشمن ما را که استصحاب عدم نقل و انتقال است با قاعده ید از بین بردید، هم قاعده ید جاری می شود و هم من قاعده حل. چون ما در اصول گفته ایم اصول متوافقه در عرض واحد جاری می شوند، بلکه امارات واصول متوافقه در عرض واحد جاری می شوند. چه مشکلی دارد؟ هم قاعده ید داریم در اینجا، و هم می توانیم بینه بر ملکیت بایع می توانیم داشته باشیم و هم قاعده حل داریم.

بله، اگر قاعده ید نبود در این مثال روایت مسعده، استصحاب عدم ملکیت می آمد جلوی قاعده حل بالمعنی الاخص را می گرفت کما اینکه جلو قاعده حل بالمعنی الاعم را هم می گیرد اگر جاری بشود، ولکن قاعده ید سدّی شد در مقابل این استصحاب. سدّ که شد عموم قاعده حل بلامانع است.

سؤال وجواب: موضوعی نمی ماند برای قاعده حل؟ جواب: چرا موضع نمی ماند؟ قاعده ید در عرض اصالة الحل هر دو جاری می شوند. دیگر از اماره که بالاتر نیست، ما در اماره گفته ایم اصل در عرض اماره جاری می شود، شما وقتی که بینه هم دارید که این آب پاک است قاعده طهارت هم دارید. اگر بینه هم دارید یا خبر ثقه هم دارید که شرب تتن حلال است اصالة الحل هم دارید، چرا نداشته باشید؟

ولذا این مثال ثوب هم مصداق قاعده ید است و هم مصداق قاعده حل است، با توجه به اینکه قاعده ید مانع و دشمن را از سر راه قاعده حل برداشت.

ولذا اینکه آقای سیستانی فرموده اند نمی شود به این روایت استدلال کرد برای قاعده ید. نخیر، چرا نمی شود استدلال کرد؟! وقتی که اگر قاعده ید نبود در مورد این ثوب نوبت می رسید به استصحاب عدم ملکیت من نسبت به این ثوب بلکه استصحاب عدم ملکیت بایع در رتبه سابقه نسبت به این ثوب و جلو قاعده حل را می گرفت، پس این قاعده ید است که در اینجا مشکل ما را حل کرده است. چرا این روایت دلیل بر قاعده ید نباشد.

پس فرقی نمی کند چه ما مثل محقق عراقی بگوئیم این کل شیء لک حلال اصالة الحل بالمعنی الاعم است، حالا اینکه نکته اش چه قاعده اصولیه ای است این مهم نیست. یا بگوئیم نه اصلا قاعده حل بالمعنی اخص است به همان نکته مشکوک الحرمة حلال که در اصول به عنوان اصالة الحل مطرح می شود، او هم باشد، اگر استصحاب جاری می شد او از بین می رفت، ولی قاعده ید جلو او ر گرفت.

بله اگر شما بگوئید از کجا معلوم که امام علیه السلام قاعده ید جاری کرده است؟ شاید اصالة الصحة در ایجاب بایع جاری کرده است. یا لااقل ید محض نبود، تلفیقی بود مورد روایت از ید بایع و تصرف مالکانه او.

بله این اشکال، اشکال قابل توجهی است که ما بگوئیم از کجا معلوم که آن مستند قاعده ید است؟ شاید چون فرض این است که خود آن المملوک عندک فلعله حرّ قد باع نفسه، آنکه حرّ قد باع نفسه که قاعده اقرار است که خودش اقرار می کند من عبدم، او خدع فبیع قهرا که این تلفیقی است از ید بایع و تصرف مالکانه او، که می تواند موضوع اصالة الصحة باشد این ایجاب بایع این انسان. امرأة تحتک و هی اختک ا ورضیعتک که اصلا مستندش استصحاب است ربطی به قاعده ید ندارد.

خب این اشکال قابل توجه است، ولی ممکن است به مناسبات عرفیه بگوئیم بیع بایع که خصوصیت ندارد. بلکه هر نوع تصرفی، حالا این بایع بجای بیع عبدش را می فرستد برای ما کار کند، یا در طمان قدیم به عنوان تحلیل اماء مطرح بوده که امه اش را تحلیل می کند به یک شخصی. بعید نیست که از روایت استفاده بشود که بیع بایع خصوصیتی ندارد، بلکه هر نوع تصرفی، یعنی در ید این شخص هست این ثوب یا این عبد، ویک تصرفی بکند که شأن مالک است. این مقدار را ما می توانیم بگوئیم، بیع خصوصت ندارد.

بله اشکال دیگری هم اینجا مطرح می شود که اشکال منتقی الاصول هست در مشابه این روایت، که این روایت می گوید بر شما حلال است این مملوک، خب شاید از این باب است که قاعده ید اثبات اولویت تصرف کرد برای بایع نه اثبات ملکیت او.

بله این اشکال هم به این روایت متوجه می شود. اگر ما بگوئیم قاعده ید ممکن است ولایت تصرف اثبات کند برای ذوالید. اگر این اشکال را بگوئیم دیگر نسبت به این ثوب و این مملوک ولو ما اثبات می کنیم که ما مالک هسیم اما ثابتت نمی کند که این بایع ما مالک بود، ولایت تصرف داشت.

بله مثل امام وآقای داماد قدهما چون آن أو امرأة تکون تحتک لعلها اختک او رضیعتک را مصداق قاعده ید می دانند، می گویند شما استیلاء داشتی بر این زن، اگر روز اول می خواهی این زن را بگیری که هنوز در یدت نیست، نه آنجا قاعده ید نداری، باید یک فکری برای خودت بکنی. معلوم هم نیست امام قده قبول کند که با شک در اختیت نسبیه بشود یک زنی را گرفت، چون استصحاب عدم ازلی را که قبول ندارد، اگر شک در اختیت رضاعیه بکنیم خب استصحاب عدم تعتیه است، اما شک در عدم اختیت نسبیه استصحاب عدم ازلی باید جاری کنیم که امام قبول ندارد. روز اول بخواهی بروی خواستگاری این دختر خانم که پدرت هر کجا رفت امت اسلام را رونق خشید و تکثیر نسل کرد شاید این دختر خانم هم خواهر نسبی تو باشد چه می دانی. امام بالاخره باید طبق مبانی شان اشکال کنند، چون شبهه مصداقیه اخت است استصحاب عدم ازلی را هم ایشان قبول ندارد. اما اگر مدتی با شما زندگی می کرد حالا شک کردید، این را که فرمود أو امرأة تحتک امام قده فرمود هو لک اینکه در اختیار توست در ید توست، حلال.

سؤال وجواب: نسبت به بایع می شد بگوئیم ولابت تصرف اثبات می شود نه ملکیت، اما نسبت به خودمان اینکه ولایت بر استمتاع اثبات بشود زوجیت اثبات نشود خلاف مرتکز مشترعه است.

سؤال وجواب: لعله سرقة در مقابل این احتمال است که شاید ملک بایع باشد و شاید بایع وکیل باشد از طرف مالک. چه وکیل مالک باشد چه خودش مالک باشد این ثوب برای تو حلال است، به احتمال غصب که منافات با ولایت تصرف دارد اعتناء نکن.

پس در دلالت مسعده بر قاعده ید دو تا اشکال پیدا شد، بقیه اشکالها را ما نپذیرفتیم. آن دو اشکال این بود:

اشکال اول: اشکال منتقی الاصول اینجا متوجه است که با ولایت تصرف بایع هم می سازد، اثبات ملکیت بایع نمی شود. بله وقتی بایع ولایت تصرف داشت اثر این ثوب ملک من مشتری شد، چون بایع ولایت تصرف داشت، وقتی تصرف کرد به من فروخت من مالک می شوم. پس این شاکال اول وارد است.

اشکال دوم این است که گفتیم شاید این مورد روایت ید محض نبود، بلکه ید همراه با یک نوع تصرف مثل ایجاد بیع یا هبه و امثال آن بوده است. اما اگر ید محض است، آقایی فوت کرد اموالی در حسابش هست، شاید مال دیگران است، یا اموالی در منزلش هست در گاوصندوقش مقداری ارز خارجی است، خب شاید امانت است، اگر احتمال عقلائی بدهیم که این آقا گاهی امانت از دیگران هم نگه می داشت، خب از این روایت نمی توانیم اثبات کنیم که مال خود اوست وبه ارث می رسد، چون ید محض است همراه با هیچ تصرف مالکانه ای از ذو الید نبوده است.

سؤال وجواب: عقلاء قاعده ید قبول دارند این را منتقی الاصول هم پذیرفت، بحث استدلال به روایات است، والا منتقی الاصول هم گفت قاعده ید به ارتکاز عقلاء اماره ملکیت است وعقلاء آثار ملیکت بار می کنند بیش از ولایت تصرف، و نیاز به این ندارد که ید مؤکده بشود. بحث در این است که ما به این روایات استدلال کنیم.

سؤال وجواب: ارتکاز عقلاء قرینه نمی شود که مورد این روایات توسعه دارد صد در صد ارتکاز عقلاء را تأیید می کند، نه، بخشی از ارتکاز عقلاء اینجا مورد تأیید قرار گرفته، و ما بیش از این نمی توانیم بگوئیم.

اما راجع به سند روایت مسعده ما قبلا بحث کرده ایم. مسعدة بن صدقه توثیق خاص ندارد. مرحوم آقای بروجردی می فرمود که این مسعدة بن صدقة همان مسعدة بن زیاد است که ثقه است، آقای زنجانی هم همین را تقویت می کند.

ولکن این برای ما ثابت نیست، چون تعابیری که بکار رفته است راجع به این مسعدة بن صدقه غیر از تعابیری است که راجع به مسعدة بن زیاد بکار رفته است. اینکه آقای بروجردی می فرمایند که مسعدة بن صدقة بن زیاد بوده است، گاهی منسبوش می کرده اند به پدرش می گفتند مسعدة بن صدقه، گاهی منسبوش می کردند به جدش می گفتند مسعدة بن زیاد.

بعد شاهد هم ذکر می کنند، می گویند هارون بن مسلم خیلی روایت دارد از هردو، بلکه یک روایتی هم نقل می کند هارون بن مسلم عن مسعدة بن صدقة عن زیاد. آقای بروجردی می فرماید این عن زیاد اشتباه است بلکه این بن زیاد است، در بعض نسخ کافی هم بن زیاد است. خب وقتی شد مسعدة بن صدقة بن زیاد ادعای ایشان ثابت می شود دیگر.

ولکن به نظر ما اینها در حدی نیست که وثوق آور باشد. خصوصیات این دو هم با هم فرق می کند:

در رجال نجاشی راجع به مسعدة بن صدقه می گوید العبدی، راجع به مسعدة بن زیاد می گوید الربعی. شیخ راجع به مسعدة بن صدقه می گوید عامیٌّ، بعد در رجال بعد از ذکر مسعدة بن صدقة می گوید مسعدة بن زیاد، هر دو را ذکر می کند.

یا شیخ در رجالش در اصحاب امام صادق علیه السلام می گوید: مسعدة بن صدقة العبدی البصری، اما راجع به مسعدة بن زیاد می گوید الکوفی.

انصاف این است که ما نمی توانیم جزم پیدا کنیم که اینها یکی بوده اند هم به او کوفی گفته اند و هم بصری، و هم به او ربعی گفته اند و هم عبدی.

مرحوم آقای خوئی می فرمود: مسعدة بن صدقة در رجال تفسیر قمی هست، که تا آخر هم می گفت رجال تفسیر قمی کلهم ثقات بخاطر حرف دیباجه تفسیر.

که ما گفتیم اصلا این تفسیر قمی کتاب علی بن ابراهیم قمی نیست، این کتابی است که ابوالفضل العباس شاکرد ایشان تنظیم کرده است، و مشتمل است بر روایاتی که بخشش کتاب تفسیر قمی است. آن دیباجه هم معلوم نیست اصلا از خود علی بن ابراهیم قمی باشد شاید از شاگردش هست که او مجهول الحال است.

یا قبلا آقای خوئی می فرمود که مسعدة بن صدقة از رجال کامل الزیارات است، آنجا هم ابن قولویه می گوید که ما از ثقات نقل می کنیم. بعد آقای خوئی عدول کرد و خوب کاری هم کرد که عدول کرد، فرمود فقط مشایخ بلاواسطه ابن قولویه ثقه هستند، و مسعدة بن صدقة جزء مشایخ بلاواسطه ابن قولویه نیست.

پس چرا ما مسعدة بن صدقه را قبول داریم؟ به دو جهت:

یکی اکثار روایت اجلائی مثل هارون بن مسلم. این اماره وثوق است به این شخص. حمیری کتابش پر است از روایات مسعدة بن صدقه. حمیری از اجلاء است، آیا او کتابش را موهون می کند با نقل از ضعیف؟

جهت دوم این است که قدماء برای احراز وثاقت روات متن شناسی می کردند، یعنی می آمدند روایات یک شخص را کنار هم می گذاشتند می دیدند روایت خیلی روایت شسته ورفته ای است حرف شاذ در آن نیست، وثوق پیدا می کردند به اینکه این روای، راوی حسابی بوده است. راجع به مسعدة بن ثقه همین ادعا شده اشت و بعید هم نیست.

روایت هفتم صحیحه جمیل بن صالح است: قلت لابی عبدالله علیه السلام: رجل وجد فی منزله دینارا، قال یدخل منزله غیره؟ قلت نعم کثر، قال هذا لقطة.

که مفهومش این است که اگر لایدخل فیه کثر مال خودش هست.

قلت: فرجل وجد فی صندوقه دینارا، قال یدخل احد یده فی صندوقه غیره؟ دیگری هم می آید دست به صندوق این ببرد؟ قلت لا، قال فهم له.

آیا این روایت دلیل به قاعده ید است که اگر باشد مربوط به خود مکلف هم هست یا نه، انشاء الله فردا.